

" اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ. وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ "



آنچه در راهیان نور نیاز دارید در این کانال بیابید

✿ کانال راهیان نور

rahianenour@

rahianenour@

## نمایش کوتاه مذهبی و جبهه‌ای

### ((کربلای ۵))

دو بسیجی فیلم بردار و مستندساز در حال بازبینی فیلم های عملیات کربلای ۵ هستند که اولی می گوید:

اولی: سید جان برات چایی بریزم؟

سید: نه قربونت برم، چایی بخور و بیا تدوین این فیلم رو تموم کنیم.

اولی: در حالیکه چای در دست دارد به تصویر مانیتور نگاه کرد و می گوید:

سید اینجا جلسه توجیهی فرماندهان گردانهاست برادر فضلی فرمانده در حال تشریح جزئیات عملیات کربلای ۵ است.

سید: آره برادر فضلی داره منطقه و دژ شلمچه رو ... آره همین جاست که فرمانده تخریب شهید سید محمد زینال الحسینی عصبانی می شه.

اولی: سید بدجوری قاطی کرد، می گفت مگه میشه به این دژ نفوذ کرد و از این همه موانع و نیرو عراقی جلو رفت؟

سید: آخه این فرمانده با اون همه سابقه و رشادت و شجاعت باید این طوری حرفهای حاج فضلی قطع بکنه و مثل ترسوها حرف بزنه.

اولی: سید جون خویه اومدی تو عملیات و فیلم برداری هم کردی دیدی که اون درست می گفت، نفوذ در دژ شلمچه فقط کاری خدایی بود.

سید: ولی بعد از توضیحات شهید حاج غلام کیانپور که گفت من خودم برای شناسایی به منطقه و دژ شلمچه

نفوذ کردم حتی مقداری از خاک منطقه براتون آوردم.

اولی: آره راست میگی اونوقت سید محمد زینال الحسینی آروم شد و چیزی نگفت - برام عجیبه حاج غلام که همیشه تواضع می کرد و هر کاری می کرد می گفت بچه ها کردن بچه ها و دم از بچه ها و توفیق الهی میزد - هیچ وقت من

و منم کردم و ... از این حرفها نمی زد.

سید: در حالیکه با کامپیوتر ور میره و نگاهش به مانیتور میگه:

آره ولی حتما لازم بوده که اینطوری میدون داری کند. دیدی که هر دوی اونا تو عملیات شهید شدن ... باید یکی مثل خود سید محمد جلوی در می اومد و حرف می زد که کار بلند تخریب و آب دیده کار باشه و سختی های تخریب و هدایت نیرو با پوست و گوشت لمس کرده باشد - این من و من کردن حاج محمد خدایی بود نه نفسانی ...

اولی: اینجا رو نگاه کن همون بسیجی کم سن و سال که یک پاش قطع شده بودا می گفتم بذار ببریمت عقب و نمی رفت.

سید: وقتی با چفیه پاشو می بستم گفت چیزی نیست باید جلوی پاتک این نامردا رو بگیریم.

اولی: وقتی گفتم بدجوری زخمی شدی و خون ریزی شدیده باید بری عقب ...

سید: با اشاره به مانیتور میگه:

درست اینجا فیلم میگه الان وقت عقب رفتن نیست وقتی پاتک عراقی ها تموم شد.

اولی: یادمه تا پاتک عراقی ها تموم نشد نرفت تا که از هوش رفت.

سید: عجب همتی داشتن این بسیجی ها ... کمال اینجا رو تو فیلم برداری کردی ... یادته من که دلم نمی آد

این صحنه رو دوباره ببینم.

کمال: آره اینجا انگار کربلاست ... جنازه بچه ها تکه تکه و اربابا ارباست نگاه کن بچه های مظلوم بسیجی با دست های خالی ... نگاه کن دوتاشون پاهاشونو بستن تا نتونن عقب نشینی کنند ...

سید: کمال گریه می کنی ...

کمال: آره هر چی تو روزه ها از کربلا شنیده بودم اینجا دیدم خاک و خون چهره ی زخمی اونها رو چه زیبا کرده ... شنیدم اونا هم قسم شده بودند تا انتقام خون بچه های کربلا ۴ رو بگیرن ...

سید: که گرفتن ... چقدر قشنگ شهید شدن ... پسر خوب بین جنازه بچه های ما چقدر با جنازه عراقی ها فرق می کند ... مظلومیت و قشنگی انگار فقط مخصوص شهیده و بس.

کمال: خوشا بر احوالشان چه خوب سرنوشتی داشتند.

### پرده دوم

مرتضی وارد اتاق کار کمال و سید می شود در حالیکه این دو در حال تدوین فیلم هستند و با اضطراب می گوید:  
حاجی حاجی.

سید: چی شده مرتضی؟

مرتضی: مادر شهید حاجی مادر شهید اومده.

کمال: اینکه ترسی نداره چی از این بهتره؟

سید: بابا ما رو ترسوندی پسر.

مرتضی: بابا اون میخواد شما رو ببینه ... چرا متوجه نمی شین.

سید: صبر کن ببینم ... مادر شهید مگه چی گفته که اینقدر دلواپسی.

مرتضی: مگه اومده فیلم پسر شهیدشو ببینه ...

کمال: خوب راهنماییش می کردی می اومد تو.

سید: صبر کن کمال مرتضی چه فیلمی کدوم فیلم رو میگی.

مرتضی: اون فیلم کربلای ۵ که شهید سرش قطع میشه و چند قم پی سر راه میره.

سید: وای خدای من ...

کمال: حاجی خاک بر سرمون شد - مگه مادر شهید طاقت می آره مرتضی بگو نیستند.

سید: کمال به بچه مردم دروغ گفتن یاد میدی؟

کمال: خوب بگه حاجی رفته جلسه ... بهتره که مادر شهید اینجا ... خدای نکرده چون پده ...

مرتضی: نه بابا اون قدر محکم و جیگر داره که نگو ... این مادر شهیدو که من دیدم ۱۰۰ تا شهید هم که پده یا حسین شب گفته.

سید: حالا از کجا فهمیده باید بیاد و اصلا چنین فیلمی ...

کمال: بابا منه پدبخت لو دادم به پدر شهید ... حتما اون به همسرش گفته.

سید: گاف میدی اونم چه گافی ... لا الا ...

مرتضی: بالاخره چی بگم؟

سید: با احترام راهنمایی کن بیاد داخل.

مرتضی: چشم الان ... همین اینکه چایشو خورد می آرمش.

سید و کمال همدیگر را نگاه می کنند که صدای سلام کردن مادر شهید

مادر شهید: سلام ... آقا سید شما هستید.

سید: بله خانم بزرگ خیلی خوش اومدین و هر دو به احترام مادر می ایستند.

مادر شهید: خیلی سخت پیدا کردم این مرکز، چی چی بهش میگن؟

کمال: استودیو مادر استودیو فیلم سازی.

مادر شهید: بله ... همین که شما میگین ... اومدم فیلم شهادت بچه مو ببینم.

سید: مادر چرا زحمت کشیدین .... ما باید به خدمت شما می اومدیم و عرض ارادت.

کمال: بله مادر هر وقت این مستند آماده بشه به راش می کشیم و براتون می آریم.

مادر شهید: نه مادر حالا که اومدم، دست خالی بر نمی گردم ... هر چقدر که وقت بکشه منتظر می مونم ... فقط اون لحظه رو که پسر شهید میشه رو باید ببینم.

سید: آخه مادر دیدن این صحنه خیلی طاقت می خواد.

مادر شهید: طاقت ... مگر پسر من از علی اکبر حسین بالاتره که جلوی چشم خواهر و عمه اش تکه تکه شد و فدای قرآن ... مگر من بالاتر از زینب که پیکر خونین برادرش حسین (ع) رو تو گودی قتلگاه دید ...

سید: آخه مادر توی این صحنه شهید سرش از بدن جدا شده و چند قدمی بی سر راه میره ... خود ما که اونجا بودیم دیدن دوباره اش برامون سخته.

مادر شهید: کدوم شما این صحنه رو فیلم برداری کردین؟

کمال: من مادر من ...

مادر شهید: دستای تو رو بوسید، مادر پخش کن همین که دیدم میرم که مزاحم کار شما نباشم.

کمال: چشم مادر به روی چشم.

سید: مادر شما بفرمائید بنشینید تا آماده شه.

مادر شهید: چه طور شد که شهادت پسر مو فیلم برداری کردید؟

نمایشنامه کربلای ۵ - صفحه ۵

کمال: والله عراقی ها پاتک کرده بودند و بچه های بسیجی داشتن حسابی مقاومت می کردند ... یه هو دیدم پسر  
دلاور شما بلند شد با آر بی جی تانک عراقی رو بزنه ... یکدفعه دوربین را هدایت کردم سمت شهید که این صحنه  
را بقول فیلم بردارها شکار کردم ...

سید: مادر خدایی بود و خدایی شد ...

کمال: مادر واقعا آماده تماشا هستین؟

مادر شهید: آره پسر، نگران نباش، یخش کن.

سید: مادر این صحنه رو میندازم روی پرده ...

مادر شهید: عیبی نداره اتفاقا بزرگتر یخش بشه بهتره، چشم خوب نمی بینه.

سید: مادر از اینجا شروع میشه.

کمال: اینجا مادر اینجا ...

مادر شهید: آخ آخ روی سینه اش می زند ... جان عزیزم ... جان مادر جان ... کاش اونجا بودم ... کاش اونجا بودم  
... کاش اونجا بودم ... برات لالایی می گفتم، مادر تا راحت خواب بگیره ... جان ... آخ ... حسابی خسته بودی ...  
نه نه خوب نخوابیده بودی ؟ ... حالا راحت بخواب ... لا لا ... لا لا ...

همین جا رو نگه دار ... با اضطراب میگه همین جا نگه دار ...

میخوام جای گلوشو که خون میزنه بیرون رو ببوسم ...

یا زینب (س) زینب جان زینب جان سپس اون صحنه رو از روی پرده می بوسه ... و گریه می کنه ... زینب گلوی

بی سر برادرت را بوسیدی ... من کنیز تو هستم منم گلوی شهیدمو می بوسم ... و گریه و گریه و گریه

گرامی باد شهیدان انقلاب اسلامی ایران